هوالعلیم

لزوم پاک‌سازی و تخلیهٔ ذهن و قلب
جهت تلقّی و دریافت کلمات اولیاء و مسائل حق

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل

دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۰

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه السّلام به «عنوان» می‌فرماید: نُه مطلب من به تو توصیه می‌کنم که این نُه مطلب برای کسانی که مایلند و همت گذاشتند و اراده کردند که راه خدا را بروند از ضروری‌ترین ضروریات است.

خدمت رفقا راجع به ضرورتش در جلسات قبل عرض شد که این نُه مطلبی که امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند چرا برای این دسته افراد ضرورت دارد و برای سایر افراد ضرورتی ندارد. چرا؟ چون سایر افراد هدف ندارند. زندگیشان خوردن و خوابیدن است و فقط در همین محدوده است. امروز را به فردا و فردا را به پس فردا بیاورند و از همین تمتعات و لذات دنیوی بهره‌مند شوند، در همین

حدود هستند. ولی آن کسانی که همت دارند و اراده کردند امام علیه السّلام می‌فرماید: **لِمُرِیدی الطَّرِیقِ الی اللّه** تعالی کسانی که اراده کردند قدم گذاشته‌اند، سرمایه گذاشته‌اند، همت گذاشته‌اند که این مسیر را طی کنند.

خیلی‌ها هستند می‌گویند آقا نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم! اینها پوچ و خیال است، و خود به خود به دست می‌آید! اگر رفقا ملاحظه کرده باشند، بنده در جلد اول[1] قضیه‌ای را از مرحوم آقا و یکی از آقایان معروف در نجف ذکر کردم که به مرحوم آقا توصیه می‌کردند که: آقا رفتن این راه و این کارها ضرورتی ندارد و اینها خود به خود به دست می‌آیند! حالا در موقع رفتن باید به آن آقا گفت برای شما به دست آمد که دارید می‌روید؟! به آنچه که نصیحت می‌کردید خود رسیدید یا نه؟! آن دنیا دست به سر بکوبید و بر غفلت گذشته و عمر تلف شده، ندای ... یا حَسْرَتی عَلی ما

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۹۹

فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ الزمر، ٥٦ سر بدهید. آنجا نوشته‌ام و رفقا به آنجا مراجعه کنند. علی‌کل‌حال بعضی‌ها می‌گویند اینها همین‌طوری هم به دست می‌آید و انسان به دنبال نمی‌خواهد برود، نه این‌طور نیست.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: لمریدی الطریق کسانی که اراده کردند و می‌خواهند بروند، من این حرف‌ها را برای آنها می‌زنم، ولی برای سایر افراد نه، این حرف‌ها را نزدم و بیخود هم وقتشان را تلف نکنند، بروند چیزهای دیگری بخوانند، روزنامه و مجله بخوانند و نمی‌خواهد بیایند «عنوان‌بصری» را بخوانند و وقتشان تلف بشود. این مطالب به درد اینها نمی‌خورند، هم خودشان را راحت کنند و هم به دیگران توصیه نکنند.

حضرت امام صادق علیه السّلام در اینجا نُه مطلب را تذکر میدهند: ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم. **سه چیز در ریاضت نفس است، سه چیز در حلم است، و سه چیز در علم و معرفت است. قبل از اینکه حضرت شروع کنند و این نُه چیز را برای «عنوان» مطرح کنند، «عنوان» یک عبارت جالبی دارد. گفتم تابه‌حال**

ما بیانات و فرمایشات امام صادق علیه السّلام را توضیح می‌دادیم و حالا امروز فرمایش جناب «عنوان» را، یعنی عرایض او را. در قبال امام صادق علیه السّلام همه عرایض است، فرمایش فقط برای امام علیه السّلام است و بقیه همه عرایض است. ولی بعضی عرایض جایگاهش خوب است، ولی بعضی‌ها هم دیگر چرند است.

«عنوان» می‌گوید: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ؛ دلم را تمام خالی کردم. این کلام، کلام جالبی است. کلام خوبی است که اگر امروز فرصت پیدا کنم در اطرافش صحبت می‌کنم، اگر هم به مطلب نرسیدیم ان‌شاءاللَه تتمه‌اش برای مجلس بعد. چون حائز اهمیت است و بسیار برای سالک این نکته و این تعبیر قابل تأمل است.

وقتی‌که از امام علیه السّلام می‌شنود که نُه مطلب است خوب گوش بده، من این نُه مطلب را برای تو می‌گویم، تو که من را رها نکردی، هرچه تو را این طرف و آن طرف انداختم دوباره آمدی، پیش انَسَ بن مالک فرستادمت، گفتم که برو، گفتی آنجا را هم دیدیم خبری نبود، همه جاها را رفتیم خبری نبود،

سرت همه جا به سنگ خورد اینها همه تعبیرات من است، ولی در بطن قضیه است دیگر هرجا رفتی دیدی که غیر از ادعاء و غیر از شهرت و غیر از تظاهر چیز دیگری در کار نیست، وقتی همه اینها را دیدی و بعد فهمیدی حق، اگر وجود داشته باشد، فقط پیش امام صادق علیه السّلام است و بس، بس، بس، تمام شد! این را وقتی فهمیدی، حالا من هم آنچه را مورد نظرم هست به تو می‌گویم حالا، حالا آنچه را که می‌بایست به آن عمل کنی آن را در اختیارت می‌گذارم.

آن چیست؟ این نه مطلب است. «عنوان» هم اهل معرفت بوده، اهل فهم بوده، اهل درایت بوده، می‌گوید: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ دلم را خالی کردم، از همه چیز دلم را خالی کردم، از همه چیز تمام خطورات را از دلم بیرون بردم؛ یعنی شش دانگ حواسم را در اینجا قرار دادم که حضرت چه می‌خواهند بفرماید، چه چیز را می‌خواهد بگوید؟

این مسئله" فرّغتُ قلبی مسئله مهمی است. تا این قضیه نباشد به آدم هیچ چیز نمی‌گویند، یعنی می‌گویند ولی نه آن اصل قضیه و آن واقع مطلب را.

دلم را از همه چیز پاک کردم، حواسم را از همه چیز کنار گذاشتم. اگر موبایل تو جیبم بود موبایل را خاموش کردم و در خانه و یا در ماشین گذاشتم! بعضی‌ها می‌آیند سراغ ما می‌گویند: آقا سؤال دارم، مطلب داریم. ما هم می‌گوییم حتما یک مطلب مهمی است که وقت می‌گیرند. می‌گوییم بفرمایید. ما هم کاری داریم و می‌خواهیم جایی برویم، می‌گوییم شخص کاری دارد، مسئله‌ای دارد و می‌خواهد مطلبی را بپرسد. ما آن جایی را که می‌خواهیم برویم را لغو می‌کنیم که مثلًا تشریف بیاورند. تشریف می‌آورند قدمشون روی چشم.

می‌گوید راجع به فلان مسئله خدمتتان بگویم و یا فلان مشکل وجود دارد و ... می‌بینیم سؤال، سؤالِ مهمی و جدی است و سؤال خوبی است. شروع می‌کنیم بر اساس یک تفکر جواب سؤال دادن. پنج دقیقه نگذشته، دِرَنگ! یک‌دفعه صدای موبایل از جیب مبارک بلند می‌شود! یک مرتبه دست پاچه: آقا ببخشید جواب این را بدهم و بعداً می‌آیم خدمتتان. می‌گویم: خیلی خب! حالا تو مرا سر کار گذاشتی،

حالا من سر کارت می‌گذارم! ما برای هر چیزی چند جواب داریم، اول می‌خواستم آن جواب را بدهم، حالا که صدای درنگشان بالا رفت، حالا که اتاق کارت را آوردی در اینجا! حالا که فهمیدم چقدر به این سؤالت اهمیت می‌دهی! حالا من هم یک جوابی به تو می‌دهم که آن جواب با جواب اول یک قدری تفاوت داشته باشه!

با این معنا کسی جایی نمی‌رسد جان من! کسی به جایی می‌رسد که وقتی می‌خواهد به یک مسئله برسد از وقتی‌که از خانه‌اش حرکت می‌کند موبایلش را خاموش کند. می‌دانید چه می‌خواهم عرض کنم؟! نه اینکه وسط راه، درنگ درونگش افکار او را بگیرد. تا دم منزل که رسیده با صد نفر قرار گذاشته، تا دم منزل که می‌رسد مطالب را حل و فصل کرده، به مرافعات و به مراجعات پاسخ داده، مسائلی را که با او مطرح شده، این ذهنش و این فکرش و این ضمیرش از مطالب پُر شده، حالا که زنگ در را فشار می‌دهد. البته این مطلب را مربوط به خودم عرض نمی‌کنم. به‌طور کلی راجع به اصل قضیه و به نحو کلی دارم صحبت می‌کنم. مسئله، مسئله شخصی

نیست. یک وقتی این قضیه در ذهن رفقا و دوستان نباشد، اصل کلی را دارم می‌گویم. آنچه را که ما از روش بزرگان دیدیم، قرار است ما آن را به رفقا بگوییم «تو خواه پند گیر و خواه ملال»

آن شخصی که می‌آید در می‌زند این مغزش پر است. چه سؤالی می‌خواهی بکنی؟ چه را می‌خواهی بپرسی؟ این سؤال و پاسخ‌های ما در کنار رتق و فتق‌هایی که تا حالا انجام دادی قرار می‌گیرد، هزارتا تا الان انجام دادی. البته هر کسی برحسب وضعیت خودش و برحسب ارتباطات خودش و برحسب مسائلی که با جامعه و سطح اجتماع دارد، آن کارها همین‌طور انجام گرفته تا اینکه ترمز را می‌زنی و درب ماشین را باز می‌کنی، بعد این هم در کنار آنها قرار می‌گیرد. به همان مقدار که برای این مطلب در دلت مایع گذاشتی، به همان مقدار، نه‌دست من است، نه دست غیر من است. به همان مقدار از بالا افاضه می‌شود و من خودم را بُکشم بیشتر از این از آن بالا افاضه نخواهد شد، این مسئله است! اگر یک قرآن، تمام در اختیار قرار بدهدم به همان مقدار در

قلب جا می‌گیرد که برای این قضیه جا گذاشتی.

«عنوان» می‌گوید: ففرّغتُ قلبی له دلم را خالی کردم. امام دارد با من حرف می‌زند، غضنفر که نیست حرف‌هایش که صدتا یک غاز نمی‌ارزد. امام صادق علیه السّلام می‌خواهد به من بگوید که این نُه مسئله را که با تو مطرح می‌کنم، این نُه مطلبی را که می‌خواهم بگویم، این نُه مطلب مسئله‌ای اساسی است، بفهم جلوی چه کسی نشسته‌ای، بفهم در مقابل که نشسته‌ای! در مقابل امام صادق علیه السّلام نشسته و او دارد دستت را می‌گیرد. چقدر دل خودت را خالی کردی؟ چقدر برای ما گذاشتی؟

عرض کردیم خدمت رفقا، از مرحوم آقا پرسیدم: فلان‌کس چقدر در تحت اطاعت شما بود؟ فرمودند: یک دهم دلش را به ما داده بود، نُه دهم دلش را برای خود قرار داده بود. این تفریغ قلب نیست، یک دهم تفریغ کرده است تفریغ با غین، یعنی جا خالی کردن، جا باز کردن، از مطالب از تخیلات و از کثرات بیرون آمدن یک دهم را این به ما داده، می‌آید می‌نشیند، هر هفته هم می‌آید صحبت و احترام هم می‌گذارد آن هم بجای خود محفوظ. آن

بزرگ هم می‌فهمد، نگاه نکرده می‌فهمد، از یک نگاه چشم می‌فهمد که شخص یک دهم گذاشته دو دهم گذاشته و یا سه دهم گذاشته. لذا به مقدار یک دهم پاسخ می‌دهد نه دو دهم! به مقدار دو دهم پاسخ می‌دهد نه سه دهم! آن هم خیال می‌کند جواب را گرفته، نُه دهم هنوز جواب داده نشده بنده خدا! بله! آقا به ما هم خندیدند و خیلی اظهار رضایت کردند.

اینها همه که مطرح می‌شود از زمان مرحوم آقا داریم خدمت رفقا عرض می‌کنیم. این مطلب را این‌طور فرمودند، ما خبر داریم چه خبر است دیگر، از مسئله خبر داریم. اگر تو دو دهم دلت را می‌گذاشتی و ایشان به اندازه یک دهم جواب می‌دادند رعایت امانت را نکرده بودند و اگر یک دهم را گذاشتی به اندازه دو دهم پاسخ گرفتی بیش از ظرفیت تو صحبت شده است.

امام باقر علیه السّلام به یکی از اصحاب که رفته بود و با زید برادر امام باقر علیه السّلام که او نیز از بزرگان بود و شرح حالش را مرحوم آقا در کتاب چهار جلدی ولایت فقیه در حکومت اسلام داستان

زید را یک‌قدری مفصل ذکر کردند[1] و تفاوتش را با زید النار برادر امام رضا علیه السّلام که طغیان کرده بود، زده بود خانه‌ها را سوزانده بود و آدم‌ها را کشته بود را متذکر شدند.

این زید که برادر امام باقر علیه السّلام است و بر علیه بنی‌مروان و هشام بن عبد الملک قیام کرد و مردم به او وعده دادند که دورش را می‌گیرند، حمایتش می‌کنند ولکن وقتی‌که جنگ آن غلیان و نائره خودش شدت پیدا کرد همه کنار گذاشته فقط سیصد نفر بیشتر با او نماندند، و آن سیصد نفر همه کشته شدند و یا اینکه متواری شدند. بعد تیری آمد و به پشانیش خورد و بر زمین افتاد. خیلی جریان جریان مفصلی دارد؛ مرد مرد بزرگی بوده و ظلم را تحمل نمی‌کرده و اهل تقوا بوده و اهل شجاعت بوده و اهل ورع بوده، بسیار مرد بزرگی بوده و جدّ ما هم می‌شود. یعنی معمولًا این سادات حسینی از ناحیه زید بن علی بن الحسین علیهما السّلام به امام حسین علیه‌السّلام ارتباط پیدا می‌کنند. البته اغلب از ناحیه

---

[1] ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٤٧- ٥٠

حضرت زید است. خودش علناً می‌گفت که من برای خودم این کار را نمی‌کنم گرچه مرد شمشیر هستم ولکن این مسئله را برای برادرم می‌خواهم و اعتراف می‌کرد به اعلمیت امام باقر علیه السّلام و راست می‌گفت، دروغ نبود و کلک نبود اهل نفاق نبود. منتها می‌گفت ما مرد سیف و شمشیر هستیم برادر من مرد علم است. او علم دارد و من شمشیر دارم. نمی‌توانست ظلم را تحمل کند. بالاخره قیام کرد در مقابل هشام و به واسطه نیرنگ و خُدعه که مردم به او کردند و لشکر متفرق شدند و بعد از غلبه هشام، بالاخره کشته شد و او را شبانه در زیر آب کنار نهر کوفه دفن کردند، فردا آمدند جنازه او را پیدا کردند و بیرون آوردند و سرش را جدا کردند و بدنش را چهار سال بر بالای دار کنار باب کوفه نگه داشتند، چهار سال تا اینکه بالاخره پایین آوردند و در همان جا دفن کردند. الان در همان جا مقام دارد.

بین زید و بین یکی از اصحاب امام باقر علیه السّلام که به او مؤمن الطاق [1] می‌گویند یک

---

[1] اسمش محمد بن نعمان است، از اصحاب خاص حضرت صادق علیه

مباحثه‌ای در کوفه در می‌گیرد و مؤمن الطاق او را محکوم می‌کند.[1] بسیار مرد متکلم بود و محکوم می‌کند. ثابت می‌کند که شما در این اقدامی که انجام می‌دهی باید زیر نظر برادرت باشی، تو که الان اعتراف می‌کنی که برادر من اعلم از من است، آیا در ضمن این اعلمیت راجع به این قضیه که در پیش داری در این مطلب هم او اعلم است یا تو؟ گفت او اعلم است، گفت پس باید تو از او اطاعت کنی. راه را از چند جهت بر او می‌بندد. بعد می‌آید در مدینه خدمت امام باقر علیه السّلام می‌رسد که جریانات مفصلی اتفاق می‌افتد و زید را هم به شهادت می‌رسانند. رو می‌کند به حضرت یک ایراد از امام باقر علیه السّلام می‌گیرد در ذهنش شبهه دارد می‌گوید یا بن رسول‌اللَه شما که از زید این مقامات را نقل می‌کنید و معترف هستید و این‌قدر برای شهادتش گریه کردید چرا منعش نکردید؟ حضرت فرمودند: ترسیدم منع کنم و او نپذیرد و مخالفت

السّلام است، و چون در زیر طاقی دکان داشته است لذا او را مؤمن الطاق گویند. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰٤.

[1] امام شناسی، ج ۱، ص ۲۰٤.

صریح با امام زمان خود را کرده باشد.

ببینید، امام می‌آید با زید در همان مرتبه برخورد می‌کند. صحبت‌ها را می‌کند، حرف‌ها را با او می‌زند، اتمام حجت می‌کند که زید آیا موقعیت اقتضای قیام دارد، الآن وضعیت این‌طور است! به قول مردم نمی‌توانی اعتماد کنی، اینها همان‌هایی هستند که با جدت سیدالشّهدا این‌طور کردند! اینها همان‌هایی هستند که با امام حسن علیه السّلام این کار کردند با امیرالمؤمنین غدر کردند. تمام اینها را از حضرت در چند روایت داریم، در این زمینه حضرت همه اینها را برای زید بیان می‌کند و در تمام این مطالب زید می‌گوید: بله، این مطالب را قبول دارم ولی من نمی‌توانم، من از نظر نفسانی و از نظر سعه صدر دیگر تحمل این ظلم را ندارم، تحمل ظلم دستگاه بنی مروان را ندارم. امام باقر علیه السّلام به او می‌فرمایند حضرت این را نفرمودند ولیکن من دارم این از قول امام باقر می‌گویم امام باقر می‌گوید ما هم مثل تو هستیم، اگر قرار بر این باشد که ظلمی دیده شود این نیست که ما ظلم را نبینیم، ما بهتر از تو ظلم

را می‌بینیم، ما بهتر از تو قضایا را می‌سنجیم. ولی آیا در یک همچنین زمینه‌ای باید اقدام کرد؟ یا اینکه مسئله را به وقت مناسب موکول کرد؟! بسم اللَه، بفرما آقا! مردم آمدن دورت را گرفتند و بعد هم ولت کردند و رفتند، بفرما ببین دیگر قضیه شوخی ندارد.

پس برای چه امام باقر علیه السّلام امام شد؟ برای چه زید، زید شد؟ به خاطر اینکه او اعلم بود و او نبود. آن به مسائل اطلاع داشت می‌گفت نکن، او نه او خیال می‌کرد همین‌که دو نفر به او خندیدند و سه نفر آمدند دستش را بوسیدند و برایش صلوات فرستادند و کوچه باز کردند که آقا تشریف بیاورند اینجا، افاضه بفرمایند، مطلب تمام شد. نه آقا جان! وقتی یک امتحان می‌شود از هر هزار نفر دو نفر نمی‌مانند. اینهایی که این کار کردند همین‌ها را بیشترش را با امام حسین علیه السّلام کردند؛ دست امام حسین می‌بوسیدند جارو می‌کردند، آب می‌ریختند دور خیمه، یابن رسول اللَه یابن رسول اللَه شروع می‌شد گوش فلک را کَر می‌کرد. پنج هزار نامه برای امام حسین فرستادند، همین اهل کوفه، این فدایت شَوَمی که در اینها بود. حضرت روز عاشورا

فرمودند آن کیسه نامه‌ها را آمدند ریختند همه را وسط جلوی مردم، این نامه‌ها را که برای من داده؟ خودم نوشتم؟! امروزه از این کارها می‌کنند دیگر، نامه می‌نویسند. حالا اصلًا طرف نه اسم دارد نه شناسنامه دارد نه فامیل دارد نه هیچ، از طرف آن نامه می‌نویسند از طرف آن چه می‌کنند. آن موقع این کار را نمی‌کردند این نامه‌ها را که نوشته؟ دست خط نامه‌ها را نگاه کنید ببینید که اینها را که نوشته؟ آی فلان آی فلان یکی یکی اسم می‌بردند، آی حجار بن ابجُر بلند شو بیا ببین دست خطت را ببین، تو برای من نامه نوشته‌ای یا من برای تو نوشتم؟ یکی یکی صدا کردند حضرت، کجایی؟! آنکه نامه داده برای حضرت با پانصد سوار کنار شریعه فرات همین که الان در کربلا مقام امام زمان است و آن طرف مقام امام صادق است همین‌جا در همین محل با پانصد سوار ایستاده و مانع از این شوند که امام حسین و اصحابش بروند آب بردارند همین که نامه نوشته. بابا! اقلا حالا که زیر نامه‌ات می‌زنی برو پی کارت، دیگر چرا بلند می‌شوی کربلا می‌آیی؟! حالا هم که

کربلا آمدی چرا آخر بلند می‌شوی جلوی آب را می‌گیری؟! آخر چقدر آدم بی‌دین، چقدر بی‌وجدان چقدر بی‌شرم بی‌حیا باشد که کسی را که خودش دعوت کرده این‌گونه از او استقبال کند، این‌گونه با او برخورد کند! خیلی خوب حالا زیر نامه‌ات زدی برو پی کارت، بگو ببخشید یک اشتباه کردیم. نه الان وقتش نیست و ما ترسیدیم، راستش ما را می‌گیرند و زن و بچه را در به در می‌کنند، حرفمان را پس گرفتیم.

آخر این قسم یعنی چه؟! این عجیب است ها! یعنی آنها افرادی نبودند که وضیعتشان با ما فرق می‌کند آن‌ها هم مثل ما بودند. الان هم ما امروز در روز جمعه مثل همان‌ها هستیم هیچ تفاوت نمی‌کنیم. همان اعتقاد و همان وضعیت و همان موقعیت فرقش این است که آن موقع جنگ واقع شد الان جنگ واقع نشده است، جنگی نیست. آن موقع امام حسین بود الان نیست، الان امام حسین ما امام زمان علیه السّلام است که آن هم در پس غیبت است ما از او خبر نداریم. و الّا اعتقادات، همان است و وضیعت همان است موقعیت همان است، هیچ تفاوتی نمی‌کند.

خداوند همه امتحانات را برای همه پیش خواهد آورد. افکار همان افکار است.

شما کیفیت مطالب که آن موقع مطرح می‌شد بین حضرت و بین افراد آن مطالب را ببینید، عیناً همین حرف را ما الان می‌زنیم. همان مطالبی که در آن موقع بوده و حضرت یک به یک استدلال می‌کردند که شما روی چه حسابی می‌خواهید این کار را می‌کنید؟ من اصلًا امام نیستم من پسر پیامبر نیستم. دو دوتا چهارتا، طبق قرار و طبق صلح نامه‌ای که بین برادرم امام مجتبی و بین معاویه بسته شده بر اینکه معاویه تا مادامی که حیات دارد این خلیفه مسلمین باشد، بعد از معاویه، معاویه حق ندارد فرزندی از فرزندان خودش را یا هر کس دیگر را جانشین خودش قرار بدهد، مطلب باید به خود خاندان پیغمبر برگردد. آی کسانی که نامه نوشته‌اید، ای عمر سعد آیا این مطلب بوده یا نبوده؟ می‌گوید بوده. من اصلًا امام نیستم پسر پیغمبر هم نیستم. این بیعت نکردن من با یزید آیا منطقی هست یا نه؟ جواب چیست؟ روی چه حسابی؟ این هم صلح نامه، و همه می‌دانید و تو عمرِ

سعد هم که آن موقع بودی و این مسئله را دیدی! جواب می‌دهد دیگر هیچ‌کاری نمی‌شود کرد!

همان استدلال الان هم هست همین الان هم هست. آقا این منطق، این دلیل برای این کاری که الان من دارم انجام می‌دهم، نه! همین است باید بیایید این کار را بکنید، ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود! این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود الان، همان است که هزار و سیصد سال پیش به امام حسین تحویل دادند. این ما هیچ چیز سرمان نمی‌شود باید بیایی این کار را بکنی هزار و دویست سال پیش به امام باقر و امام صادق تحویل دادند. فرقی نمی‌کند، مطلب یکی است. وقتی‌که منطق حاکم باشد مطالب بر اساس مسائل عقلی حاکم باشد، چه هزار و چهارصد سال پیش، چه چهل هزار سال پیش، چه چهارصد میلیون سال پیش، چه تفاوتی می‌کند؟ در همه زمان‌ها عقل حاکم است و منطق حاکم است، و در همه زمان‌ها احساسات و نفسانیات می‌آید و جلوی مطالب را می‌گیرد.

به امام باقر علیه السّلام عرض می‌کند چرا در آن زمان زید را نهی نکردید که بیاید دست بردارد؟

حضرت فرمودند: اگر می‌گفتم نمی‌پذیرفت. درحالی‌که زید این حکومت و این خلافت را برای خود نمی‌خواست. این هم خیلی مهم است. ببین چقدر این از خود گذشتگی دارد. می‌گوید اگر من به خلافت برسم و دروغ هم نمی‌گوید و راست می‌گوید و امام علیه السّلام در این مطلب او را تأیید می‌کنند. راست می‌گوید، او برای ما می‌خواهد و می‌خواست حکومت را از هشام بن عبد الملک دربیاورد بدهد دست من، منی که امام هستم و قبول دارد که من لایق مقام حکومت و خلافت هستم. در این مسئله اگر می‌خواست برای خودش بردارد من یک جور دیگری با او حرف می‌زدم. نه! در این مسئله صداقت دارد در این مسئله راست است. ولیکن همه مسئله این نیست. در بعضی جاها ظلم را می‌بینی نمی‌توانی، باید سکوت کنی. امیرالمؤمنین می‌فرماید عثمان ظالم است از همه ظالم‌ها بدتر است، ولی نَکُشیدش، نَکُشید. اینکه دیگر کلام صریح است، گرچه در این حرف‌ها آمدن تأویل کردن، نه منظور امیرالمؤمنین این نبوده و به بعضی

گفتن و بعضی را یواشکی راه انداختن. نه آقا این حرف‌ها دروغ است. حضرت فرمودند عثمان را نکشید، تمام شد و رفت.

امروز یک مطلبی را می‌خواهم عرض کنم اگر وقتش برسد و راجع به این قضیه مسئله را یک قدری بیشتر توضیح می‌دهم در باب محکم و متشابه، که اصل بحث من در این عبارت «عنوان» در مسئله محکم و متشابه است.

نه آقا جان! امام علیه السّلام می‌فرماید عثمان را نکشید، تمام شد. حالا اینها می‌آیند، عثمان چه کرده، سرمایه مسلمین را برده، نمی‌دانم تمام خراج افریقا را به زنش به دختر عمه‌اش و به دختر خاله‌اش هر که برداشته بخشیده، در فلان قضیه چه کار کرده، زده کمر عمار را شکسته، ابن مسعود آن‌طور کرده، تمام فامیلش را برای این طرف و آن طرف گذاشته. حتماً امیرالمؤمنین در این نکشید خواسته مثلًا یک جوری مسئله را سر هم بیاورد و وجهه خودش را خواسته حفظ کند! ولی در باطن مطلب این‌طور نیست! این می‌شود تفسیر به رأی.

امام علیه السّلام می‌فرماید اگر به زید می‌گفتم

زید نمی‌پذیرفت. من هم آمدم همان‌جا نگه‌اش داشتم. گفتم: ای زید می‌ترسم که تو قیام کنی و بعد جنازه تو را در کناسه کوفه بر بالای دار قرار بدهند. تا این حرف را امام می‌فرماید بدنش شروع می‌کند لرزیدن، باور نمی‌کرد. عجب! از آن طرف می‌داند بالاخره یک مطالبی از برادرش امام باقر شنیده، می‌بیند حرف‌های اینها بی‌حساب نیست، حرف‌های اینها گُتره نیست. این‌طور نیست که بگویند پیروز می‌شوی بعداً یک جور دیگر از آب درآید، این‌طور نیست قضیه. نه! مطلبی که امام باقر می‌فرماید مسئله به این کیفیت خواهد بود. امام باقر بگوید جنازه تو را بالای دار می‌بینیم و بعد خود را بر اریکه حکومت و خلافت احساس بکند. این مقدار را از امام باقر قبول داشت، این مقدار را از امام باقر می‌پذیرفت. بالاخره امام است و امام باید یک فرقی با بقیه داشته باشد. یک لرزی به خودش می‌گیرد و بعد شروع می‌کند افکارش جولان دادن، راجع به مسائل صحبت کردن، قول‌هایی که اشخاص به او داده‌اند، یکی یکی در ذهنش رژه می‌رود، مساعدت‌هایی که

افراد کردن یکی یکی می‌آید او را می‌گیرد، آن همّت و عِرقِ دینی و حمیتی که در وجود اوست می‌آید و به شکلی خود را در قبال این مطلب با جرئت و با شهامت جلوه می‌دهد، به هر مقداری که می‌گذرد آن صلابت کلام امام علیه السّلام که: «می‌بینیم که تو را در کناسه کوفه بر بالای دار کردن» این یکی یکی هی کم می‌شود و کم می‌شود. وقتی کم شد و کمرنگ شد، شروع می‌کند به امام گفتن: نه اشکالی ندارد، ما برای خدا قیام می‌کنیم و هرچه بادا باد. حضرت می‌فرماید: حال که این‌طور است دیگر در اختیار خودت، من مطلب را به تو گفتم.

اگر زید می‌آمد خدمت امام باقر می‌گفت: ای برادر، من تو را امام می‌دانم، حالا امام هم ندانم بالاخره از خودم اعلم می‌دانم. علومی که تو داری این اعترافاتی بود که می‌کرد، به افراد که می‌رفتند می‌گفت او علوم دارد من ندارم صریحاً می‌گفت. آدم صادقی بود و آدم راستی بود، حضرت زید این مسئله را داشت که صادق بود و راست بود، ولی نمی‌توانست ظلم را تحمل کند، این یک مطلب دیگری بود اگر می‌آمد پیش امام باقر می‌گفت این

ظلم را که من می‌بینیم شما هم می‌بینید، اجحافی که می‌کنند شما هم می‌بینید، کارهای خلافی که انجام می‌شود شما هم مشاهده می‌کنید، حضرت می‌گفت همه را می‌بینم و بهتر از تو می‌بینم می‌خواهی برایت بگویم چیزهایی که تو نمی‌دانی؟ یکی اینکه من علم غیب دارم تو نداری، حالا بقیه‌اش بماند. اگر تو پنجاه تا ظلم می‌دانی بنده الان پنج هزارتا می‌گذارم در پرونده و به تو می‌دهم.

پس معلوم می‌شود که بالاتر هستی، معلوم می‌شود که اعلم هستی. حالا من تکلیفم چیست؟ به نحوی باید بینک و بین الله در روز قیامت بیایی و از آن تکلیفی که بر من کردی در قبال حساب الهی دفاع بکنی. حضرت می‌فرماید بله. حضرت می‌گوید نه؟! می‌گوید باشد، حالا که این‌طور آمدی می‌آیم به تو تکلیفم را می‌گویم و وظیفه تو را بیان می‌کنم و بعد هم پاسخگوی ملائکه ... ملائکه که هستند؟ همه زیر دست من هستند، بیایند ایراد بگیرند؟ ملائکه کجا! فردا روز قیامت اگر خدا آمد گفت ای زید چرا وقتی ظلم را دیدی قیام نکردی؟ می‌گویم برادرم

گفت، حضرت می‌گوید بسیار خب، نه شانه خالی می‌کنم، قشنگ با سینه فراخ می‌آیم و در کنار حساب و کتاب، در میزان الهی می‌ایستم و از تکلیفم به تو دفاع می‌کنم و کسی نمی‌تواند به من حرف بزند، من امام معصوم هستم.

ولی این کار را نکرد. اگر می‌آمد حضرت می‌گفت بنشین سر جایت. حالا که آمدی قلبت را تفریغ کردی. «عنوان» چه گفت؟ گفت: قلبم را تفریغ کردم. حالا بعداً موفق شد یا نه مطلب دیگری است، فعلًا در ابتدای قضیه است، همین قدر این را گفت. اگر می‌آمدی قلبت را تفریغ می‌کردی و همه چیز را کنار می‌گذاشتی و بر همین اعترافت بر اینکه من اعلم از تو هستم، این اعترافت را در قلب خودت و در سعه وجودیت حک می‌کردی و مهر می‌زدی، در این صورت حالا وظیفه متوجه من می‌شد که چه قسم پاسخ سؤال تو را بدهم و چه قسم جواب را بدهم. صریح با تو باشم یا در لفافه؟ شفاف با تو صحبت کنم یا دو پهلو با تو حرف بزنم؟ واضح با تو برخورد کنم یا اینکه کلامی به تو بگویم که دو احتمال داشته باشد؟ و به عبارت دیگر مطلب را یک

مقداری به خودت بسپارم یا اینکه صاف بگویم آقا بیا چه کار کن تمام شد. صاف بگویم این کار را انجام بده تمام شد. یا آنکه اگر واگذار کردم به تو باز روی واقع این کار را انجام دادم. خودم هم پشتش هستم و آنچه را که به ذهن تو خواهد آمد من دارم ساپرت می‌کنم، آن طرف مواظبم یا دارم آن فکر که می‌آید، آن فکر را دارم هدایت می‌کنم. امام این‌طور است.

امام با یک یکِ از نفوس و قلوب ارتباط وثیق دارد. مگر انسان می‌تواند از خودش جدا بشود؟ امام از فکر ما به خود ما نزدیک‌تر است، از آن فکری که در ذهن ما می‌آید و اراده‌اش را می‌کنیم از او نزدیک‌تر است. اگر انسان خود را تفریغ کند و قلب خود را خالی کند، آن‌گاه جا برای آن افاضه قرار می‌گیرد.

روایت عجیبی از امام صادق علیه السّلام هست که می‌فرماید: یک شخص آمد خدمت رسول خدا، از قبیله آمد، پدرش و مادرش همه جزو مشرکین بودند. عرضه داشت یا رسول اللَه انی ارید ان ابایعک

علی الاسلام؛ می‌خواهم مسلمان بشوم، دستت را بده من با تو بیعت بر اسلام کنم، مشرکم، کافرم می‌خواهم مسلمان بشوم.

خیلی صادقانه آمده بود. حضرت فرمودند: انی ابایعک علی الاسلام علی ان تقتل اباک. عجب! من با تو بیعت می‌کنم به شرطی که بروی پدرت را بکشی. یک‌دفعه دستش را کشید فقبض یده دستش را کشید. دستش را دراز کرده بود یک‌دفعه دستش را کشید. رفت. عجب! شنیدم پیغمبر رحمت است حال این را در ذهنش داشت می‌گفت حالا من می‌گویم اینها را در روایت نداریم چه جور می‌شود پدر من است، اینکه پیغمبر رحمت است. این همه ما توصیه شنیدیم، حالا اینها را لابد نشنیده بود. حضرت چه توصیه می‌کند. از زمانی که اسلام نیاورده بودی باید بیشتر خدمت پدر و مادرت را بکنی، که وقتی آن جوان نصرانی می‌رود و اینها را می‌بینید آنها می‌گویند چه شده؟ این‌طور شما احترام می‌کنید؟ می‌فهمند مسلمان شده است. می‌گوید پیامبر ما دستور داده که خدمتی که به شما می‌کنیم باید بیش از زمانی باشد که نصرانی بودیم؛ چون دین

ما دین اسلام و بالاتر است و انکشاف حق و حقیقت برای افراد از دین مسیح بیشتر است. نه خودنمایی و نفاق، نه! واقعیت است. پیغمبر نمی‌گوید پاشو برو دلش را بدست بیاور تا این بیاید جزء حزبمان شود. این کلک‌ها برای ماست. امروز با یک چراغ سبز افراد را می‌آوریم و بعد هم وقتی دیدیم به درد نمی‌خورند با یک تی پا همه را مرخص می‌کنیم بیرون. اینها مال دنیا است همه هم داریم می‌بینیم.

پیغمبر حق است کلامش صدق است إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ الطارق، ۱۳ وَ ما هُوَ بِالْهَزْلِ الطارق، ١٤ کلام رسول خدا حق است و صدق است و نفاق برنمی‌دارد. صداقت محض است و مطلبی را که می‌گوید انکشاف واقع است. این مطلبی است که از او آمده. برای همین است که افراد جذب می‌شوند. چون مردم از پیغمبر کلک ندیدند. متوجه شدی؟! مردم از پیغمبر دو حرف ندیدند، مردم از پیغمبر نفاق ندیدند. مردم از پیغمبر صدق دیدند، در شب صدق دیدند، در روز صدق دیدند و در جنگ صدق، صدق دیدند، در صلح صدق دیدند. پیغمبر به صدق فکر

می‌کند نه به برنده شدن در جنگ، به او فکر نمی‌کند. این را مردم دیدند. لذا جذب می‌شوند. یک مقدار رفت فکرش ... گفت این چه پیغمبری است که می‌گوید پدرت را بکش. یک خورده رفت تو فکر، بابا پیغمبر است لابد بهتر از من می‌فهمد، این مقدار را می‌فهمد، دید پیغمبر است بهتر از من می‌فهمد. باشد بسیار خوب، اگر قرار باشد پیغمبر باشد بگوید پدرت را بکش هیچ بگوید خودت را هم بُکُش باید بُکُشی. آمدیم دیگر، مرحبا بارک اللَه مرحبا به. حالا که قرار است بیاییم صدرصد بیاییم. حالا بگوید خودت رو بکش. خب بگوید ما آمدیم به یک همین جایی برسیم، ما آمدیم به اینجا برسیم که مطلب را دیگر تمام کنیم. چه اشکالی دارد؟

چند دقیقه رفت بیرون و دوباره برگشت، عرضه داشت که‌یا رسول اللَه ارید ان ابیعک علی الاسلام دستش را دراز کرد: من می‌خواهم برای اسلام با تو بیعت بکنم. حضرت فرمودند ابایعک علی ان تقتل اباک من بیعت می‌کنم بر اساس اینکه بروی پدرت را بُکُشی، پدر کافر و مشرکت را بروی بکشی. گفت می‌روم می‌کشم. حضرت فرمودند: من با تو بیعت

می‌کنم نه بر کشته شدن پدرت، ها! می‌خواستم امتحانت کنم که تو تا چه حد در پای عقیده‌ات ایستاده‌ای. انا لا نامرکم ان تقتلوا ابائکم؛ ما هیچ گاه به شما نمی‌گوییم که بروید پدرانتان را بکشید ولو مشرک باشند، ولو کافر باشد. آنها بین خودشان و بین خدای خودشان حسابی دارند. ولکن اطیعوهم فی ما امره اللَه و لا تطیعوهم فی معصیت اللَه؛ در آنچه که مورد اطاعت خدا است حرفشان را بپذیرید، بروید احترامش را نگه دارید، خدمتشان بکنی، دستشان را ببوسید، پایشان را ببوسید. همه اینها جزو دستورات الهی است. دست و پای پدر و مادر را انسان باید ببوسد. مسئله شوخی نیست، خدمت باید بروی بکنید، بهتر از زمانی که خودت کافر بودی، باید بروی آنها را خدمت بکنی. این دستور ماست.

ولی در آنجایی که معصیت خدا است نه، آنجا اطاعت نکنید، آنجا خدا بالاتر است. این مسئله‌ای طبیعی است. وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما ... العنکبوت، ۸ وَ اخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ ...

الإسراء، ٢٤ خیلی عجیب است خیلی این آیه عجیب است. آیه قرآن می‌فرماید که برای پدر و مادرت خودت را خاضع قرار بده، دست پایین قرار بده، أنانیت و نفسانیت خودت را به پای پدر و مادرت بریز، در قبال پدر و مادر، ذُلِّ یعنی پستی، خودت را پست قرار بده و پایین قرار بده، اما نه این پایین قرار دادن از روی تکبر باشد. آدم بلد است که چه کار بکند، شیطان هم به انسان خوب راه‌ها را یاد می‌دهد.

دو نفر از دوستان مرحوم آقا با هم اختلاف داشتند. یکی معمم بود یکی هم نه، شخص عادی بود. با هم اختلاف داشتند. آن شخص دیگر در یکی از همین خیابان‌های طهران یک کارگاهی داشت حالا زیاد توضیح نمی‌دهم. به آن شخص معمّم فرمودند که برو و با این شخص مسائلت را حل کن، این قهر و این حرف‌ها یعنی چه؟ کدورت خاطر یعنی چه؟ بروید با هم صلح بکنید و مسائل را با هم حل بکنید و تمام کنید، این رفیق تو است. این چه کاری است سرش را می‌کند آن طرف و به دیوار نگاه می‌کند، آن می‌آید آن طرف. اصلًا در افراد اثر می‌گذارد، مجلس

را خراب می‌کند. دو نفر با هم اختلاف داشته باشند وارد مجلس ذکر بشوند تمام مجلس ذکر از بین می‌رود، همه‌اش از بین می‌رود. هیچ روح ندارد. ملائکه از آن مجلسی که دوتا مؤمن با هم با اختلاف وارد بشوند از آن اتاق می‌روند بیرون، همه بدانید! از اتاق بیرون می‌روند، آنها بروند شیطان می‌آید به جایش. یا جای ملک است یا جای شیطان.

لذا مرحوم آقا می‌فرمودند اگر با هم اختلاف دارید در مجلس نیایید، بروید اختلافتان را حل کنید. بعضی اوقات‌خودم دیدم که در مجلسی ایشان به دو نفر گفتند از مجلس بروید بیرون تا بقیه را خراب نکنید و ایشان بیرون کردند و باران هم می‌آمد و گفتند بروید بیرون کارتان را درست بکنید. حالا آن شخص دستور صریح است دستور دادند آقا ما باید اطاعت کنیم. وجدان می‌آید در اینجا شروع می‌کند از یک طرف نهیب می‌زند استاد است، ولی خدا است، دستور داده باید اطاعت کنی. این وجدان از این طرف هنوز یک مقدار وجدان هست این‌طور نیست که بگوید ولش کن برای عمه‌اش گفته است.

می‌گفتن! این اواخر این‌جور هم می‌گفتند! برای خودش گفته! نه هنوز قضیه به آنجا نرسیده است. خدا انسان را حفظ کند! هنوز مسئله به آنجا نرسیده است، یک مقداری وجدان هنوز وجود دارد، یک مقداری هنوز در نفس جنود الرحمان وجود دارند، خارج نشدند. ملائکه هنوز یک مقداری در نفس هستند. می‌گوید باید دستور استاد را انجام بدهی از آن طرف نگاه می‌کند من بلند بشوم بروم پیش این؟ این باید بیاید پیش من. در قبال این جنود شیطان می‌آیند، شروع می‌کند وسوسه کردن. آقا گفته است برای اینکه اطاعت کرده باشیم می‌رویم پیشش، گفتند، باید یک جوری انجام بدهیم، برویم پشش. کارهایی که با هم انجام دادند، صحبت‌هایی که با هم کردند می‌آید در ذهن رژه می‌رود. در آن مجلس فلان حرف را به من زد، در آن مجلس به من بی‌احترامی کرد، در آن مجلس آبروی مرا ریخت، در آن مجلس چه کرد، بابا بگذار کنار دیگر، وقتی می‌گویند برو با این قهر را کنار بگذار، یعنی الان متولد شدی او هم الان متولد شده است. سلام علیکم به به رفیق بیا کجایی که دلم برات یک ذره شده

است. ها دیگر کنار بگذار. نه یکی یکی ...

شیطان چه کار می‌خواهد بکند؟ می‌خواهد مقابله کند. شیطان می‌آید با دستور استاد مقابله می‌کند؛ چون قرار بر این است که نگذارد هر کسی برود آن بالا، شروع می‌کند ... یادت است در فلان مجلس چه گفت؟! سرش را تکان می‌دهد ای داد و بیداد. حالا آقا را چه کار بکنیم. حالا اگر رفتی مشهد آقا از تو سؤال کردند چه کار کردی؟ بتوانیم یک جوابی داشته باشیم، اگر بگوییم نرفتیم. آقا می‌گویند چرا؟ یا سرش را می‌آورد پایین و یک اخمی می‌کند. یعنی مسئله انجام نگرفته است. باید یک جوابی برای استاد ... بنده خدا! از این افکارت خبر دارد بیچاره بدبخت، چه می‌گویی؟! چه جوابی؟! این حرف‌ها چیست؟! چه مشهدی؟! چه رفتنی؟! چه درست کردنی؟! ما خطور در ذهنمان شب می‌کردیم فردا می‌رفتیم جلو آقا با یک کلمه می‌گفتند دیشب فلان خطور در کله‌ات پیدا شده. جلوی که می‌خواهی ملق بزنی؟ که را می‌خواهی دور بزنی؟ هان؟

ایشان می‌فرمودند من می‌گویم سیگار کشیدن

حرام است، آن آقا می‌رود سر کوچه سیگار می‌کشد می‌آید پیش من خیال می‌کند من نمی‌بینم. دارد سر سه راهی سیگار می‌کشد خیال می‌کند من نمی‌بینمش. بالاخره بابا حالا یک وقت آدم با یک آدم عادی روبرو است هر کاری می‌خواهد بکند، بکند. ولی بداند آخر این مسئله چیست؟ اینها همه برای ما است ها! این مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌کنم برای همه است. از خود من گرفته که دچار این شبهات هستم تا هر کسی به هر مقدای و به هر زمینه‌ای، باید درصدد اصلاح بربیاییم. به حول و قوه الهی باید انسان درصدد اصلاح بربیاید، نه اینکه انسان خودش را از همه خطاها و از همه نواقص مبرا بداند، نه، همه‌مان گرفتاریم. آمدیم اینجا چه کار بکنیم؟ هم خودم و هم بقیه رفقا به این فکر کنیم و هی کم‌کم تا اینکه مسئله به نحو اصلاح پیش برود. از آن طرف یکی یکی مطالب می‌آید در ذهن؛ این‌طور کرد و این جور گفت و آخر سر برای اینکه ندای وجدان را خفه کند و از یک طرف به ندا و صرخه‌های شیطان گوش فرا دهد می‌آید بین این دوتا را جمع می‌کند. چه کار می‌کند؟ ماشینش را

برداشته رفته آنجا وارد کارگاه شده: سلام علیکم حال شما خوب است؟ اینجا من می‌خواستم بروم بازار جایی کار داشتم جای پارک پیدا نکردم گفتم بیایم اینجا ماشین را بگذارم! به‌به قربان عمه‌ام بروی با این اطاعت کردن دستور استاد! تو را به خدا بینید! ماشین اینجا باشد که من می‌روم یک کاری دارم برمی‌گردم! آن هم یا می‌فهمد یا نمی‌فهمد، آن از کجا بفهمد. ماشین را بگذار آنجا بعد بیا ببر، بعد از نیم ساعت برمی‌گردد ماشین را برمی‌دارد و بعد می‌رود مشهد. بله! ما رفتیم خدمت ایشان سلام کردیم و ... ایشان می‌خندد، خر خودتی! البته ایشان نگفته‌اند و من می‌گویم، زبان حال است ایشان می‌خندد و ان‌شاءالله موفق باشید.

این کسی است که تفریغ قلب نکرده است دلش را خالی نکرده است، نگه داشته است. خدا رحمتش کند آن بنده خدا باز ده درصد نگه داشت، این یك در هزار خودش را به آقا داده و نهصد و نود و نه تاش را برداشته است، دست هواها سپرده، دست تخیلات سپرده، دست کثرات همه را برداشته سپرده است. نتیجه‌اش چه

شد؟ هیچ. از این دستور نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد، نه تنها نتیجه‌ای حاصل نخواهد شد که ای کاش این جور می‌بود. قلبش در توجیه تقویت شد. بدبختی اینجاست! داری اولیاء خدا را گول می‌زنی؟ وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَه ... آل‌عمران، ٥٤ کلام اولیای الهی را بخواهی بپیچانی خودت داری می‌پیچی، آن کلام را نپیچاندی بیچاره، خودت پیچیدی به هم، نمی‌دانی، اطلاع نداری. این قضیه باعث می‌شود در یك مطلب دیگر نتوانی این مقدار هم حتی جلو بیایی. اگر به شما بگویند، چطور که این‌طور شد. وقتی‌که ایشان دستور دادند، به فلانی بگو به بنده فرمودند برو بگو این کار را بکند، صاف گفت نمی‌کنم. ها! این را آن موقع نگفت، آن موقع شروع کرد به پیچاندن و با یك نحوی و با یك کیفیتی مسئله را به دلخواه خود برگرداندن. اما وقتی‌که این‌طور شد آنها هم بیکار ننشستند. آن ملائکه می‌گویند خیلی خب حالا که تو می‌پیچانی‌ما آن یك در هزار را هم از قلبت بیرون آوردیم، تمام دربست مال خودت همه‌اش. ما در عالم غنا نیازی به یك در هزار تو

هم نداریم نهصد و نود و نه تاش مال تو بود این یکی را هم به تو بخشیدیم و حالا هزار تا دربست مال تو. دستور دوم می‌آیند می‌گویند برو آن کار را بکن. می‌گوید نمی‌کنم تمام، خسرالدنیا. ان‌شاءاللَه خدا از تقصیرات همه بگذرد. بعد هم از دنیا رفت حالا ان‌شاءاللَه خدا بگذرد. دیگر بالاخره انسان باید همیشه برای افراد طلب مغفرت بکند، نباید به دعای سوء از اموات و اینها یاد بکند. ولی اینها درس‌های عبرتی است برای ما که چه نحوه باشیم.

«عنوان» می‌گوید من قلب خودم را فارغ کردم. آن مقداری که انسان قلب را فارغ می‌کند همان مقدار است که قابلیت دارد برای اینکه فیض برسد، همان مقدار!

یک روایت عجیبی از حضرت زهرا سلام اللَه علیها نقل شده است که می‌فرمایند: **مَن أَصعَدَ إِلَی اللَه خالِصَ عِبادَتِهِ أَهبَطَ اللَه إِلَیهِ أَفضَلَ مَصلَحَتِهِ**[1] بنده‌ای عمل خودش را برای خدا خالص نمی‌کند مگر اینکه

---

[1] بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۱۸٤

خدا به همان میزان، آن مصلحتی است که برای اوست برای او می‌فرستد. یعنی به هر اندازه برای خدا عمل خود را خالص کردیم، به همان میزان خدا مصلحتی برای ما، زندگی ما، حیات ما است، در اختیار ما قرار می‌دهد.

این نتیجه تفریغ است. انسان باید تفریغ داشته باشد؛ قلب خودش را پاک کند. یک وقتی یک شخصی می‌رود در جایی می‌گوید آقا فلان جا هیئت است، فلان شخص صحبت می‌کند. دارد راه می‌رود می‌گوید برویم ببینیم چه می‌گوید. این یک قسم آمدن است. می‌آید می‌بیند یک شخصی صحبت می‌کند. یک مطالبی می‌گوید و بعد بلند می‌شود می‌رود. یک شخص دیگر می‌گوید: این آقا حرف‌های خوبی می‌زند برویم استفاده بکنیم و ببینیم. این قضایایی که دارم صحبت می‌کنم جریاناتش همه در زمان سابق ما مشاهده می‌کردیم، در بین افراد همه جور بودند، همه قسم بودند نه، امروز مطالب خوبی بود و چه بود، مسائل خوبی مطرح شد. یک کسی می‌آید و می‌گوید باید خودم را آماده کنم، ذهن خودم را آماده کنم، وضعیت خودم

را آماده کنم برای اینکه آن مطالبی را که هست آن مطالب را درک کنم. از چند ساعت قبل دنبال مسئله است، ارتباطات خودش را قطع می‌کند، استراحت می‌کند، نمی‌گذارد کسی با او تماس بگیرد، صحبتی بکند، خاطره‌ای، خطوری اینها ذهن او را بگیرد. بعد می‌آید آنجا می‌نشیند و به آن میزانی که در این مقام برآمده از آن مجلس فیض می‌برد.

بودند افرادی که در همه این سه طبقه در زمان مرحوم آقا حضور داشتند و در آنجا بودند و هر کدام از اینها برحسب مراتب خودشان این‌طور بودند. اما آنچه را که من به‌یاد دارم این بود تا آنجایی که در مجالس و محافلی که در خدمت بزرگان بنده بودم، چه استاد ایشان و یا حتی استاد قبلی ایشان و ارتباط ایشان را می‌دیدم در تمام احوال این تفریغ قلب را من از ایشان مشاهده می‌کردم در خیلی از اوقات. من در سن طفولیت بودم حدود پنج شش سالگی بوده که آن استادشان به رحمت خدا رفتند. ولی در سایر جلسات که چه به ایران تشریف آورده بودند و یا ما مُشرَّف می‌شدیم به عتبات، وقتی در مجالس ایشان

را می‌دیدم هیچ‌گاه نشد ببینم که اساتید ایشان دارند صحبت می‌کنند و ایشان تمام حواسش متوجه نیست، به طوری که اگر یک کسی یک کاری می‌کرد ایشان نمی‌فهمیدند. اگر در کنار ایشان کاری انجام می‌شد ایشان متوجه نمی‌شدند. در حالی که در کنار ایشان بقیه شاگردان، الان هم بعضی‌ها از افراد همان زمان که حیات دارند، بودند افرادی که سیگار می‌کشیدند می‌زدند روی آن ظرفی که آنجا بود یا اینکه تسبیح در می‌آوردند. گوش می‌دادند ولی تمام حواسشان متوجه نبود. چیست؟ آن میزانی که نسبت به این مرد بزرگ، انسان مایه می‌گذارد و ذهن خودش را فارغ می‌کند آن میزان فیض می‌برد. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش که او، او می‌شود و بقیه، بقیه می‌شود. این نتیجه آن کیفیتی است که انسان در قبال با مطلب حق باید در نظر بگیرد.

مسئله‌ای که من در نظر داشتم خدمت رفقا بگویم راجع به مقدمه‌اش یک مقداری تطویل شد، اما به نظر می‌رسد که به آن مسئله مهم‌تر و مسئله اساسی که این مقدمه را برای او گفتیم فرصت نباشد. هوا هم هوایی است که طبعاً مناسب با صحبت و اینها نیست

و از این نقطه نظر آن مطلب مربوط به مسئله محکم و متشابه است که چگونه انسان در مرام خودش و در رفتار خودش به محکمات عمل کند و از متشابهات و آنچه که دچار شبهه است از او فاصله بگیرد.

ان‌شاءاللَه امیدواریم در جلسه بعد یا در جلسات بعد اگر خداوند توفیق داد راجع به این مسئله خدمت رفقا و دوستان عرایضی را عرض کنیم.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد